

آخرین سکانس زندگی در روشنی

روشنی بود. با صدای معلم به خود آمد، با آنکه سال‌ها از آن موضوع گذشته بود، هنوز ته دلش می‌لرزید. اما از مدتی قبل آرامش‌اش بیشتر شده بود. از زمانی که حکم قصاص را اجرا کرد. او نخستین دختری بود که شهامت اجرای حکم قصاص را داشت.

مرد میانسال که خرج و مخارج درمان فاطمه و عمق فاجعه‌ای که برایشان رخ داده، کمرش را خم کرده و چین و

مرجان همایونی / دست‌هایش را روی صفحه سفید کاغذ می‌کشد و برجستگی‌های زیر انگشتانش را به زبان می‌آورد. نقطه‌ها، از زندگی یکی از پادشاهان و کشور گشایی‌ها و قتل‌ها و... می‌گویند و دخترک ناخواسته، قساوت قلب آنها را با قساوت قلب مردی مقایسه می‌کند که زندگی‌اش را به نابودی کشاند و نابینایی، ارمغان جلدانشدن زندگی‌اش شد.



چروک‌های روی صورتش را چند برابر کرده است، می‌گوید: «دخترم خوب است، حالا با آرامش و خیالی راحت‌تر مدرسه می‌رود. قبل از اجرای حکم، حس یک انسان معلق در زمین و آسمان را داشتیم، اما حالا تکلیفمان روشن است.

قبل از اجرای حکم، شوهر عمه‌اش، خیلی تهدیدمان می‌کرد که اگر رضایت ندهید، چه‌ها خواهد کرد. فاطمه و خانواده‌اش نیز هراس داشتند که نکنند بعد از اجرای حکم، تهدیدها عملی شود. اما برخلاف تصورشان خبری از شوهر عمه نشد. می‌گوید: آخرین باری که او را دیدیم روزی بود که حکم را اجرا کردیم. از ما خواست حلالش کنیم، هیچ وقت انگیزه‌ها را برای این کار متوجه نشدم. یکبار می‌گفت مواد مصرف کرده بود و یک بار دیگر می‌گفت بچه بی ادبی کرده و می‌خواسته تربیت‌اش کند. در جواب به او گفتم اگر مواد مصرف کرده بودی و متوجه نبودی، چرا بلایی سر بچه خودت نیامد. اگر هم بچه بی ادبی کرده، مجازات یک بچه ۴ ساله کور شدن چشم‌هایش است. ما هیچ مشکلی با او نداشتیم، اصلاً به میل آنها آن شب در خانه‌شان ماندیم. اگر باهم مشکل داشتیم، به نظرتان زن و بچه‌ام را می‌بردم که شب را آنجا بمانند. از زمانی هم که حکم اجرا شده دیگر او را ندیده‌ایم.»

عصب‌های چشم فاطمه به طور کامل از بین رفته و چیزی نمی‌بیند. دخترک حالا که چشم‌هایش را از دست داده دوست دارد، موسیقی کار کند و موسیقیدان شود. پدر فاطمه می‌گوید: هر چه داشتیم را فروختم و خرج چشم‌های دخترم کردم. از طرفی برای پرداخت تفاضل دیه قصاص‌های عامل ماجرا نیاز به پول داشتیم که آن را هم قرض کردیم. باور کنید حالا هیچی نداریم که بتوانیم خرج زندگی کنیم. من یک کارگر ساده هستم و رساندن فاطمه به آرزوهایش در توان کارگری با این همه قرض و بدهکاری نیست. دلم می‌خواست برای دخترم کاری کنم. اما....

عصب‌های چشم فاطمه به طور کامل از بین رفته و چیزی نمی‌بیند. دخترک حالا که چشم‌هایش را از دست داده دوست دارد، موسیقی کار کند و موسیقیدان شود. پدر فاطمه می‌گوید: هر چه داشتیم را فروختم و خرج چشم‌های دخترم کردم. از طرفی برای پرداخت تفاضل دیه قصاص‌های عامل ماجرا نیاز به پول داشتیم که آن را هم قرض کردیم. باور کنید حالا هیچی نداریم که بتوانیم خرج زندگی کنیم

بی آنکه بخواهد، فکرش به یاد ۷ سال قبل و آن شب سیاه و شوم افتاد. فاطمه کوچولو و خانواده‌اش در خانه شوهر عمه میهمان بودند. آن زمان آنقدر کوچک بود که اصلاً اصرارهای شوهر عمه‌اش برای ماندن در خانه را به یاد ندارد. اما به یاد دارد که شوهر عمه، او را در آغوش گرفت و از پله‌ها به زیر زمین برد. بعد هم مایعی را در آب ریخت و محلول را داخل چشم‌های دخترک ۴ ساله ریخت.

حالا سوختن، تنها چیزی است که از آن شب شوم به یاد دارد. شوهر عمه او را در آغوش گرفت و به حیاط خانه برد و چندین بار سرش را به زمین کوبید. فاطمه صدای میهم پدر و مادرش را می‌شنید که با فریادهای او خودشان را به حیاط رسانده بودند و این آخرین سکانس زندگی فاطمه در



• زمان قتل: شنبه ۲۵ فروردین ۹۵
• مجازات: جمعه ۲ مهر ۹۵
• زمان اجرای حکم: ۱۶۳ روز پس از جنایت

گوشواره سرقتی سرخ کشف جنایت

مرد جوان در حالی که دستبند و پابند داشت به سمت طناب‌داری حرکت کرد که از میله آهنی آویزان بود. جمعیت زیادی اطراف محل برگزاری مراسم اجرای حکم جمع شده بودند تا شاهد مجازات مردی باشند که دختری ۶ ساله را قربانی جنایت سیاهش کرده بود.

این جنایت ظهر چهارشنبه، ۲۵ فروردین ۹۵ رخ داد. آن روز صبح، مادر ستایش مثل هر روز دست دخترش را گرفت تا او را به مهد کودک ببرد. آنها در روستایی حوالی شهر «نی ریز» زندگی می‌کردند و مهد کودک با خانه‌شان فاصله چندانی نداشت. به همین دلیل ظهر که می‌شد، ستایش ۶ ساله تنها به خانه برمی‌گشت. اما آن روز مادر ستایش هر چه منتظر ماند از دخترش خبری نشد. ناپدید شدن ناگهانی ستایش، دلشوره به جانش انداخته بود. به همین خاطر وقتی از یافتن او ناامید شد با پلیس تماس گرفت و کمک خواست. نخستین بررسی‌ها نشان می‌داد دخترک ربوده شده است. وقتی هم خانواده ستایش اعلام کردند دخترشان گوشواره به گوش داشته احتمال ربوده شدنش قوت بیشتری گرفت. به همین خاطر کارآگاهان به سراغ طلا فروشی‌های شهر رفتند، چرا که حدس می‌زدند سارق پس از سرقت طلاها، برای فروش آنها به طلا فروشی رفته باشد. سرانجام آنها در یکی از طلا فروشی‌ها به اطلاعاتی درباره مرد جوانی دست یافتند.

صاحب طلا فروشی گفت: چند ساعت قبل مرد جوانی یک جفت گوشواره بچگانه را برای فروش آورد. او فاکتور خرید نداشت و گفتم که بدون فاکتور گوشواره‌ها را نمی‌خرم. اما یکی از مشتریانی که داخل مغازه‌ام بود، با دیدن این مرد گفت که او و پدربزرگش را می‌شناسد و حتماً برایش مشکلی پیش آمده که می‌خواهد گوشواره دخترش را بفروشد. با ضمانت این فرد، گوشواره‌ها را به مبلغ ۲۵۵ هزار تومان خریدم.

مأموران گوشواره‌های فروخته شده را به خانواده ستایش نشان دادند و آنها تأیید کردند که گوشواره‌ها متعلق به دخترشان است. بدین ترتیب تحقیقات برای دستگیری مرد جوان ادامه یافت. بررسی‌ها نشان می‌داد که مرد جوان یک کارگر ۳۳ ساله، متأهل و پدر ۲ فرزند است که در همسایگی خانواده ستایش زندگی می‌کند. سرانجام مأموران وی را دستگیر کردند.

متهم پس از انتقال به اداره آگاهی به قتل اعتراف کرد و گفت: «ظهر بود که ستایش را در نزدیکی خانه‌شان دیدم. همان لحظه وسوسه شدم و او را به بهانه‌ای به داخل خانه‌ام کشاندم. بعد دست و پا و دهانش را بستم و چادری دورش پیچیدم و او را به کوه‌های اطراف بردم. در آنجا پس از تجاوز و سرقت گوشواره‌هایش او را به قتل رساندم و جسدش را دفن کردم.» بدین ترتیب جسد دخترک کشف شد و متهم پس از تکمیل تحقیقات پای میز محاکمه رفت.

دادگاه کیفری استان نیز او را به اعدام در ملاعام، قصاص نفس به خاطر قتل عمدی و ۱۵ سال حبس به خاطر آدم‌ربایی و ۱۰ سال زندان و ۷۴ ضربه شلاق تعزیری به خاطر سرقت توأم با آزار، محکوم کرد. عامل این جنایت ۲ مهر ۹۵ به دار مجازات آویخته شد.